

مقدمه ای بر ساخت اجتماعی - اقتصادی ایران

بخش سوم

با وجود آنچه در پیش درباره تعریف کار بیان شد باید گفت که تولید فرایندی بسیار پیچیده تر از کار است. تولید زمانی میتواند تحقق پیدا کند که سرمایه دار از یک سو ابزار و وسایل تولید را در مالکیت خود دارد و از سوی دیگر میتواند نیروی کار را در بازار آزاد کار مطابق با ارزش آن خریداری کند و سپس این دو عامل را در یک جا جمع و دست به کار تولید زند. چنین شرایطی همانگونه که در پیش نیز اشاره شد از مرحله مانوفاکتور (صنایع کارگاهی) آغاز میشود. در این کارگاههای صنعتی به تدریج تقسیم کار به وجود میآید و از این طریق بهره وری کار بالا میرود. قوانین گردش و عملکرد کار و سرمایه در این دوران توسط آدام اسمیت در کتاب "ثروت ملل" به طور مشروح بیان شده است. از آنجا که افزایش بهره وری کار یکی از عملی ترین و منطقی ترین راههای بالا بردن ارزش اضافی نسبی (Relative Surplus Value) و در نتیجه افزایش نرخ سود (Rate of Profit) است، بنابراین سرمایه دار شدیدترین انگیزه را برای پیشبرد هر چه بیشتر تقسیم کار و در نتیجه پیشبرد تکنولوژی و دانش در امر تولید دارد. "گرایش اجتناب ناپذیر سرمایه افزایش قدرت تولید و بهره وری کار است تا بتواند کار لازم (Necessary Labor) را تا حد ممکن نفعی کند. این گرایش با تبدیل وسایل کار به ماشین تحقق پیدا میکند" (جلد 29 مجموعه آثار مارکس - انگلس ص 83). راز سر به مهر پیشرفتهای عظیم تکنولوژیک - علمی در نظام سرمایه داری را میتوان در این واقعیت یافت .

این پیشرفتهای علمی - تکنولوژیک، گرچه در دوران شکوفایی نظام سرمایه داری موجب پیشرفتهای شگرفی برای جامعه بشری، تسلط انسان بر طبیعت و رهایی انسان از تاریکی و جهل و مرض شد، اما در دوران متأخرش به جای آنکه در خدمت بشریت قرار گیرند تبدیل به عاملی سهمگین برای به بند کشیدن و نابودی انسانها و بازداشتن نیروهای مولده از حرکت به سوی جامعه ای آزاد از فقر و جهل و مرض و بی عدالتی شده اند .

از آنجا که برای تعریف تولید، تحلیل شیوه های تولید موجود در کشورهای "جهان سوم" از جمله کشور ما ایران و اوضاع حاکم کنونی بر جهان آگاهی بر تاریخچه تقسیم کار لازم است ما در اینجا تنها اشاره ای گذرا به این تاریخچه خواهیم کرد. برای این کار ابتدا به نظرات مارکس درباره نقش دانش و تکنولوژی در فرایند تولید اشاره میکنیم .

مارکس در گروندریسه ضمن تحلیل ابزار و وسایل تولید یا وسایل کار (Means of Labor) مینویسد: "وسایل کار (وسایل تولید) تا زمانی که به مفهوم دقیق خود به عنوان وسایل کار، آنچنان که - به طور مستقیم و تاریخی - توسط سرمایه، و به عنوان بخشی از سرمایه در فرایند تولید ارزش اضافی (Valorisation) باقی بمانند، تنها دستخوش یک تغییر شکل ظاهری (فرمال) میشوند. بدین معنی که اکنون نه تنها به شکل وسایل کار از جهت مادی بلکه به طور همزمان، به شکل ویژه ای از موجودیت سرمایه ثابت ظاهر میشود." (جلد 29، مجموعه آثار، ص 82)

نکته به غایت پراهمیتی که در این نوشته به چشم میخورد این است که اکنون بخشی از سرمایه انباشته شده که خود، نتیجه کار انسانهای مولد است، نه تنها به صورت وسایل تولید درآمدی بلکه در هیولای سرمایه ثابت در برابر کارگر قد علم میکند. سرمایه ثابت گرچه حاصل کار کارگران است اما اکنون موجودیتی هر چه مستقل تر از کارگر به خود میگیرد و تبدیل به هیولایی برای شدت بخشیدن به کار، بالا بردن نرخ استثمار و بیگانگی هر چه بیشتر کارگر از محصول کار خود میشود .

"اما وسایل کار، به محضی که بخشی از فرایند تولید سرمایه شدند، یک سلسله دگردیسی را پشت سر میگذارند تا اینکه به صورت ماشین یا به عبارت بهتر به صورت یک سیستم خودکار

(اتوماتیک) ماشینی (سیستم ماشینی، اتوماتیک صرفاً به معنی کاملترین و قابل ترین نوع ماشین که به تنهایی ماشین را به یک سیستم تبدیل میکند). این دستگاه (سیستم) توسط یک دستگاه گرداننده (automaton) با قدرت محرکه خودگردان (Self moved) به حرکت درمیآید. این دستگاه گرداننده، شامل شمار زیادی اعضاء مکانیکی و فکری (Intellectual) است و خود کارگران در قالب نقش اعضاء آگاه آن در میآیند. (همانجا)

ملاحظه میکنیم که مارکس با درایت کم نظیری نه تنها پیشرفت تکنولوژی را به صورت سرمایه ثابت در هیئت ماشینها میبیند بلکه آگاهانه از قدرت فکری یعنی از دانش به عنوان بخشی از سرمایه ثابت نام میبرد. نکته دیگر این است که در فرایند تولید در یکسو سرمایه ثابت (ماشینها و علم و تکنولوژی) قرار دارند و در سوی دیگر کارگران به عنوان اعضاء آگاه این سیستم اما به عنوان پیچ و مهره های آن. و در اینجا است که سرمایه ثابت در برابر کار میایستد و در هر لحظه نه تنها کارگر را تبدیل به زائده ای متحرک و دور از علم و تکنولوژی فرایند تولید نگه میدارد بلکه حتی این ذهنیت را در او به وجود میآورد که ثروتها و نعم زندگی نه در اثر کار بلکه در اثر علم و تکنولوژی به وجود میآیند و میدانیم که نظریه پردازان بسیاری (چون هابرماس و دانیل بل) میخواهند به ما بقبولانند که دانش و اطلاعات، خود فی نفسه زاینده ارزش اند. مارکس در همانجا ادامه میدهد :

"در چنین حالتی ماشین به هیچ رو به عنوان ابزار و وسایل کار فرد کارگر نمایان نمیشود. وجه مشخصه (differentia specifica) آن (ماشین)، به هیچ وجه وسیله ارتباط (میانجیگری) میان فعالیت کارگر و موضوع کار (object) آنچنان که ابزار و وسایل کار باید باشند، نیست. به عکس، فعالیت کارگر تنها به صورت میانجیگری او میان کار ماشین و عمل ماشین بر روی مواد خام درمیآید. کار او مواظبت از ماشین و جلوگیری از هر نوع وقفه آن میشود. این، مانند کاربرد ابزار نیست که کارگر با مهارت خود و به کار انداختن فعالیت اعضاء خود به آن حیات میبخشید و دستکاری و تغییر شکل آن به هنرمندی و استادی او وابسته بود. به عکس، ماشین که در برابر کارگر دارای مهارت و قدرت است، خود، استادی هنرمند است. دارای روح و روان قائم به ذات خود به صورت قوانین (علم) مکانیک است که تعیین کننده فعالیت آنند" (همانجا)

پس ماشین و قوانین علمی و تکنولوژیک حاکم بر آن دیگر تنها ابزار و وسایل ساده کار نیستند بلکه موجودیتی بس پیچیده تر پیدا میکنند. از سوی دیگر و پایه پای پدیده بالا، کارگر که زمانی مهارت، هنرمندی و استادیش در خلق کالاها و نیازهای زندگی نقشی تعیین کننده داشت، اکنون تبدیل به زائده ای از ماشین میشود که وظیفه اش نظارت بر درست عمل کردن آن و پیشگیری از وقفه در عمل آن میشود. کارگر که زمانی خلاق و ابداع گر و سرچشمه ی پیشرفت تکنولوژی بود اکنون به دانش و دست آوردهای آن یعنی تکنولوژی و ماشین با حیرت و ترس مینگرد. نه تنها به آن با حیرت و ترس مینگرد، بلکه هر لحظه از سوی آن تهدید میشود. "فعالیت کارگر که صرفاً به فعالیت تجریدی (abstraction) محدود میشود، در تمام جوانب خود زیر حاکمیت و سیطره حرکت ماشین درمیآید و توسط آن تعیین میگردد و نه عکس آن" (همانجا، ص 83) هنگامی که مهارت و تبحر کار کارگر اهمیت خود را از دست داد و کارگر تبدیل به زائده ای از ماشین شد، کار از شکل مشخص (concrete) به شکل مجرد (abstract) درمیآید. و این همان نوع کاری است که مارکس آن را مینای تولید ارزش اضافی میداند و ارزش کار را مساوی زمان اجتماعاً لازم منعقد شده در کالا از این نوع کار میداند. دوشادوش پیشرفت علم و تکنولوژی و ماشینی شدن تولید، کار هر چه بیشتر از صورت کار مشخص به صورت کار مجرد درمیآید .

"علم که از طریق طراحی و تعبیه اعضاء غیرجاندار ماشین آنها را وامیدارد به شکلی هدفمند و به صورت یک دستگاه خودگردان (automaton) عمل کنند در ذهنیت و فکر کارگر وجود ندارد. بلکه از طریق ماشین، همچون نیروی بیگانه، یعنی نیروی ماشین بر او اثر میگذارد." (همانجا).

ملاحظه میکنیم که در جریان تقسیم کار و پیشرفت تکنولوژی، کارگر که خود در آغاز منبع دانش و تکنولوژی بود هر چه بیشتر از دانش و تکنولوژی دور میشود و دانش همچون نیروی بیگانه در برابر او ظاهر میشود و او را به زائده بلااراده خود تبدیل میکند .

از آنجا که سرمایه ثابت (وسایل و ابزار کار، علم و تکنولوژی) متعلق به سرمایه دار است بدین ترتیب تسلط سرمایه دار بر کارگر هر روز شدیدتر میشود و با راحتی بیشتری میتواند با سرنوشت او بازی کند .

نکته بسیار پراهمیتی که باید در اینجا یادآوری شود آن است که پیشرفت نیروهای مولد، تقسیم کار و جدا شدن "کار فکری" از "کار جسمی و بدی" به معنای آن نیست که کار یک کارگر منحصر به کار جسمی و عضلانی میشود، چرا که کارگر در چنین شرایطی نیز باید در تمام فرایند فعالیت خود نیروی فکری، مغزی، عصبی و عضلانی خود را به کار اندازد. در واقع کار کردن با ماشین از کارگر میطلبد نیروی فکری و تمرکز حواس بیشتری به کار برد. به قول مارکس: "در تمام طول مدت کار، افزون بر تلاش اعضاء بدن، اراده کارگر باید در تطابق با آن هدف معینی (هدفی که اراده انسان باید زیر فرمان آن درآید) حفظ شود و این به معنی دقت هر چه بیشتر است. هر چه طبیعت کار و شیوه انجام آن کشش و جذابیت کمتری (برای کارگر) داشته باشد و بنابراین از انجام آن به عنوان فعالیت آزاد نیروهای جسمی و فکری خود لذت کمتری ببرد، مجبور است دقت بیشتری به کار برد." (جلد اول کاپیتال چاپ Kerr ص 198). و خوب میدانیم که در سرمایه داری مدرن، کشش و جذابیت کار برای کارگر به حداقل خود میرسد چرا که از خود بیگانگی کارگر در این مرحله از سرمایه داری به حداکثر خود میرسد .

آنچه کار فکری (Intellectual) را از کار جسمی (Manual) جدا میکند یا به عبارتی فکر کردن را با شدت هر چه بیشتری از کار میگیرد، جدایی طرح و برنامه ریزی، مدیریت و قوانین حاکم بر کل تولید و یا به عبارتی ساده تر جدایی علم و تکنولوژی و تعیین سرنوشت اجتماعی تولید از کارگر است .

با اتوماتیزه شدن هر چه بیشتر کارهای خدماتی چنین جدایی نه تنها برای کارگران "یقه آبی" روی میدهد بلکه شامل حال کارگران "یقه سفید" نیز میشود. در چنین شرایطی کارگران "یدی" و "فکری" از هم دور نمیشوند بلکه هر چه به هم نزدیکتر میشوند چرا که بسیاری از کارهای خدماتی نیز نه تنها مزیت‌های "فکری" - ابتکار و ابداع - خود را از دست میدهند بلکه مزیت‌های خود، از جهت درآمد و مقام را نیز از دست میدهند .

مارکس در دنباله بحث خود درباره فرایند تولید مینویسد :

"فرایند تولید دیگر یک فرایند کار نیست. بدین معنی که دیگر به عنوان وحدتی که کار بر آن احاطه و تسلط دارد وجود ندارد. کار، اکنون برعکس تنها به عنوان عضوی آگاه (از پروسه تولید) در نقاط پرشماری از سیستم مکانیکی به صورت کارگران زنده منزوی از هم ظاهر میشود. کار، اکنون در فرایند عمومی و کلی ماشینها مستحیل شده و صرفا عضوی از این نظام (سیستم) است. وحدت این نظام نه در کارگران زنده بلکه در ماشینهای زنده (فعال) موجودیت پیدا میکند." (جلد 29 مجموعه آثار، ص 83)

هر چه سرمایه ثابت (ماشینها، دانش و تکنولوژی) که چیزی جز کار از پیش منعقد شده و "مرده" کارگران نیست عظمت بیشتری به خود میگیرد، کار زنده و فعال کنونی، بیشتر به زائده بی اراده آن تبدیل میشود و به همان اندازه "کار فکری" از "کار جسمی" بیشتر جدا میشود .

"کار منعقد شده و تحقق یافته، خود، به طور مستقیم نه تنها به شکل فرآورده یا فرآورده به صورت وسیله کار، در ماشین ظاهر میشود، بلکه به صورت نفس قدرت تولیدی نمایان میشود. تکامل وسایل کار به صورت ماشین، برای سرمایه یک امر اتفاقی نیست، بلکه تغییر شکل تاریخی وسایل سنتی است که از گذشته به او رسیده و به شکلی مناسب برای سرمایه تکامل مییابد. بدین ترتیب انباشت دانش و مهارت نیروی تولیدی عمومی، عقل و تفکر اجتماعی، به جای اینکه جذب کار شود، جذب سرمایه میشود و از اینرو به شکل دارایی متعلق به سرمایه یا به طور

دقیقت، تا آنجا که به مفهوم واقعی به عنوان وسایل تولید وارد در فرایند تولید میشود، به شکل سرمایه ثابت ظاهر میشود" (همانجا ص 84)

پس دانش و تکنولوژی چیزی جز دانش و مهارت، عقل و تفکر کلی جامعه و نیروی تولید اجتماعی یعنی کار مجرد نیروی کار مولد جامعه نیست که در نهایت به صورت سرمایه ثابت نصیب سرمایه دار میشود. حال سرمایه داران و نظریه پردازان آنها دانش و تکنولوژی را از این نیروی تولید عمومی جامعه جدا کرده و برای آن موجودیتی مستقل قائل میشوند و آن را زاینده ارزشها و نعم اجتماعی به شمار میآورند.

به همان اندازه که ماشینها و قدرت تولیدی در مجموع خود، پايه‌اي انباشت دانش اجتماعی تکامل پیدا میکنند، کار اجتماعی در مجموع خود، نه با کارگر که با سرمایه مشخص و نمایندگی میشود. قدرت تولیدی جامعه با معیار و بر حسب سرمایه ثابت اندازه گیری میشود. . . قدرت تولیدی سرمایه، این پیشرفت عمومی، افزایش مییابد و به طور مجانی و بلاعوض نصیب سرمایه میشود. . . دانش در ماشینها به صورت چیزی بیگانه و خارجی در برابر او (کارگر) ظاهر میشود و کار زنده به صورت کار مستحیل شده در کار تحقق یافته ای که مستقل از او عمل میکند نمایان میشود. کارگر زائد به نظر میرسد، مگر آنکه عمل او به خاطر نیاز سرمایه لازم به نظر رسد" (همانجا ص، 85-84).

تکامل سرمایه زمانی شکل منطقی و واقعی خود را پیدا میکند که شیوه تولید را بر وفق مراد خود شکل دهد. یعنی وسایل کار را نه تنها در ظاهر به شکل سرمایه ثابت و در هیئت ماشینها درآورده بلکه آنها را در پروسه تولید در برابر کارگر قرار دهد و او را به موجودی زائد تبدیل کند.

"در این صورت تمامی فرایند تولید دیگر وابسته به مهارت بلاواسطه کارگر نیست بلکه (وابسته به) کاربرد تکنولوژیک دانش خواهد بود. بنابراین سرمایه گرایش به آن دارد که خصلتی علمی به تولید دهد و کار بلاواسطه، صرفاً به یک لحظه (مرحله) از این فرایند تقلیل داده میشود. . . همانگونه که هنگام بحث درباره تبدیل ارزش به سرمایه دیدیم، تحلیل دقیق تر نشان میدهد که سرمایه از یکسو دلالت بر درجه تکامل تاریخی معینی از نیروهای مولده دارد - که این نیروهای مولده شامل علم و دانش نیز هست - و از سوی دیگر همین نیروهای مولده را به پیش میراند و رشد و گسترش آنها را شدت میبخشد" (همانجا، ص 85)

مارکس در سالهای میانی قرن نوزدهم آنچه را درباره نقش دانش و اطلاعات در پروسه تولید پیش بینی کرده است، در سالهای پایانی قرن بیستم در حال وقوع است و تا آینده ای قابل پیش بینی ادامه خواهد یافت. آنان که انقلاب تکنولوژی - اطلاعاتی کنونی را دلیل کهنگی نظرات مارکس میدانند باید این نوشته های او را مطالعه کنند.

هری بریور من (Harry Braverman) در کتاب "کار و سرمایه انحصاری"، دو دهه پایانی قرن نوزدهم را نقطه عطفی تعیین کننده در تاریخ سرمایه داری از نظر اهمیت پیدا کردن نقش دانش در تولید میداند.

به قول او: "دانش، آخرین - و پس از کار مهمترین - دارایی اجتماعی است که به زائده ای از سرمایه تبدیل شده است. . . دانش در ابتدا خرجی برای سرمایه دار ندارد چرا که او صرفاً دانش انباشته شده در علوم فیزیک را به کار میگیرد اما سپس علوم را به طور سیستماتیک و حساب شده به زیر مهار خود کشیده سازمان میدهد".

(Labor and Monopoly capital, Harry Braverman, Monthly Review Press p. 156)

او برای تأکید بر نقش دانش در فرایند تولید در دوران معاصر مینویسد:

"تفاوت میان دانش به مثابه یک ثروت عمومی اجتماعی و داشتن جنبه ای فرعی نسبت به تولید و دانش به عنوان دارایی سرمایه دار با جایگاهی مرکزی در تولید، تفاوت میان انقلاب صنعتی که نیمه دوم قرن هیجدهم و یک سوم اول قرن نوزدهم را دربر گرفت و انقلاب علمی - تکنولوژیک که از دهه پایانی قرن نوزدهم آغاز شده و هنوز ادامه دارد را مشخص میکند." (همانجا)

آنچه هری بریور من در بالا ذکر میکند در واقع درست چیزی است که مارکس قبلاً پیش بینی کرده بود. نکته بنیانی آن است، که حال اگر صحبت از تولید میکنیم به هیچ رو مرادمان تنها آمیزه ای از ابزار تولید و نیروی کار نیست بلکه دانش، تکنولوژی، طرح و برنامه ریزی و مدیریت بخشی جدایی ناپذیر و بخش پراهمیت و تعیین کننده آن را تشکیل میدهند. حال باید بینیم سرمایه دار چگونه با چنگ انداختن بر دانش عمومی جامعه و به زیر مهار کشیدنش آن را به نفع خود و به ضرر کارگر به کار میاندازد.

"در اولین شکل تقسیم کار، سرمایه دار صنایع دستی را از هم گسلانده و قطعه قطعه میکند و هر بخش را به کارگر یا کارگرانی محول میکند. به طوری که مجموعه فرایند تولید دیگر در حیطه تسلط یک فرد کارگر نباشد. او سپس دست به تحلیلی از هر یک از وظایف تقسیم شده در میان کارگران میزند. هدف او از این کار تسلط بر یک یک آن وظایف و عملیات است. در این عصر انقلاب علمی - تکنولوژیک است، که مدیریت، فراگیری و تسلط بر تمامی فرایند تولید و کنترل یک یک عناصر آن را بدون استثناء هدف خود قرار میدهد. . . بدین ترتیب پس از میلیونها سال کار، که انسانها نه تنها یک فرهنگ پیچیده اجتماعی به وجود آوردند بلکه به معنی واقعی خود را نیز ساختند، همین ویژگی فرهنگی - بیولوژیک که تمامی تکامل جامعه انسانی بر آن پایه گذاری شده است، تنها در دویست سال اخیر دچار بحرانی شده است که مارکوزه به درستی آن را تهدید "یک فاجعه برای هستی و جوهر انسان" مینامد (Labor & Monopoly Capital p. 170)" (171) تقسیم کار اما به همین جا پایان نمیدارد. "ماشینها به مدیریت فرصت میدهند آنچه را انجام دهد که قبلاً کوشش داشت از راه سازماندهی و مقررات انضباطی انجام دهد" (همانجا).

مدیریت از طریق ماشینی کردن و خودکار کردن تولید نه تنها سرعت و شدت کار را زیر کنترل خود میگیرد، بلکه شیوه انجام هر حرکت کارگر را نیز زیر مهار خود میکشد. مجموعه این تحولات در سازماندهی کار، مدیریت علمی نام گرفته است که یکی از بنیانگذاران اصلی آن فردریک تیلور (F.Taylor) یک سرکارگر آمریکایی بود و از اینرو این نوع مدیریت تیوریسم نام گرفته است.

"نخستین اصل این نوع مدیریت جدا کردن فرایند تولید از مهارت کارگر است. فرایند تولید باید از مهارت و فن، سنت و دانش کارگر جدا شود و از آن پس به هیچ رو به توانایی کارگر وابسته نبوده بلکه به طور کامل به عملکرد مدیریت وابسته شود" "اصل دوم آن است که کار مغزی و فکری تا جای ممکن از سطح کارخانه برداشته شده و در اداره (دپارتمان) برنامه و طرح ریزی متمرکز شود" (همانجا ص 113)

همانگونه که در پیش دیدیم برتری کار انسان نسبت به "کار" حیوانات این بود که انسان متفکر آنچه را میخواهد بسازد و خلق کند، ابتدا در تصور خود میسازد و سپس دست به اقدام برای ساختن آن میزند. به دیگر سخن تفکر و تصور از یکسو و عمل کردن و تحقق آن تصور از سوی دیگر به صورت یک وحدت در انسان وجود دارند. اما هنگامی که کار انسان از صورت فردی بیرون آمد و به شکل کار اجتماعی درآمد، امکان آن به وجود میآید که تفکر و طرح ریزی، از انجام عمل و پیاده کردن آن جدا شود. از میان بردن جنبه انسانی کار از این طریق تبدیل به یکی از بنیانی ترین روشهای عملکرد سرمایه داری در دوران نوین خود شده است.

"چنین رویدادی را میتوان اصل جدایی ادراک و تفکر (Conception) از اجرا و انجام (execution) کار نامید" (همانجا ص 114)

"اصل سوم مدیریت علمی، به کار گرفتن دانش برای کنترل هر لحظه از فرایند کار و شیوه انجام و اجرای آن است" (همانجا ص 119)

مطابق این اصل، کار هر کارگر از پیش به طور کامل برنامه ریزی میشود و اکثراً به صورت دستورالعمل هایی نوشته شده به آنان داده میشود که در آن وظایف آن و وسایل مورد استفاده به طور دقیق شرح داده میشود. در این دستورالعمل ها نه تنها به کارگر گفته میشود چه باید بکند بلکه آن کار را چگونه باید انجام دهد و زمان لازم برای آن چقدر است .

سیستم مدیریت علمی در آخرین مرحله خود نه تنها کارگران کارخانه ("یقه آبیها") بلکه کارگران و کارمندان ادارات، شرکتها و موسسات خدماتی ("یقه سفیدها") را نیز دربر گرفته و آنان را نیز به زائده یا پیچ و مهره ای از تمامی این نظام تبدیل میکند. به قول هری برور من:

"در ابتدا، اداره جایگاه کار فکری و کارخانه جایگاه کار جسمی بود. چنین پدیده ای حتی پس از تبلور و تا حدودی به دلیل تبلور وجود داشت چرا که مدیریت علمی کار فکری، برنامه ریزی، قضاوت و ارزیابی نتایج را در انحصار اداره گذاشت و تنها اجرای فیزیکی آنچه را در اداره تصمیم گیری میشد به کارخانه واگذار کرد. تا آنجا که چنین جدایی واقعیت داشت، همسان دانستن کار اداری با فکر کردن (کار عالمانه) و کار تولیدی با فکر نکردن (کار غیرعالمانه) تا حدودی پذیرفتنی بود. اما از هنگامی که مدیریت علمی و "منطقی" شدن فرایند کار، ادارات و موسسات خدماتی را نیز دربرگرفت. این اختلاف، ارزش خود را از دست داد. فعالیت فکری و طرح و برنامه ریزی منحصر به گروه هر چه کوچکتری در اداره شد و توده عظیم کارکنان و کارمندان اداری نیز تبدیل به کارگران ساده جسمی مانند کارگران کارخانه شدند." (ص 315-316 Labor & Monop.)

ملاحظه میکنیم برخلاف آنچه نظریه پردازان سرمایه داری نوین میگویند، انقلاب علمی - تکنولوژیک - اطلاعاتی کنونی نه تنها شمار کارگران را کاهش نمیدهد بلکه هر روزه روز، شمار بیشتری از کارکنان و کارمندان خدماتی و تحصیل کرده، مدیران سطح متوسط و پایین و حتی کارکنان حرفه ای را به صف کارگران ساده، به عنوان اعضای بی اراده ای از یک نظام تولیدی غول آسا (و جهانی) میفرستد .

ادامه دارد